

انکه سرای وی دو کوفه بجهت سرکه فروشان بود و او با ایشان بی بار نشستی و داخل
 گشتندی باینسب همچنانکه امام غزالی و ایجهت بحالست و با غزالان غزالی گفتند
 و بعضی گویند مشاهده کردی که زنان پیر و ضعیف و پیمان بیازاد او رفتند
 تا بفروشد و آن ریمان باندک چیزی خریدندی او را برایشان رحم آمدی ایشان
 صدقه دادی و دیگران را هم فرمودی تا ایشان را صدقه دهند او را با بر سبب
 غزالی گفتندی انهمی کلام الکبرانی و فیه مافیه و امام مصنفات امام جعفر الا سلام
 ابو حامد محمد غزالی اعظم و اشرف و افخم انها کتاب احبها علوم الذی صی باشد این
 تصنیف منصف از اعجاب آثار افلام علما اعلام ملت اسلام است مولانا العلام
 الربانی محسن الفضل کاشانی اینکتاب را از برخی فضول پیراسته و بجواهر بواهر
 کلمات اهل عصمت راست است و نام مذهب خویش الحجة البیضا فی احبها
 الاحیاء گذشته بعضی از علما ظاهر بر اینکتاب هم بجهت مصنف قدحی نوشته
 و مصنف رساله بالخصوص در دفع تعریضات و ساختن است و ابو العباس اقلیبه
 صوفی زاد و مدح احبها العلوم اشعار است و دیگر کتب الاحیاء و دیگر منهاج العابدین
 و دیگر منهاج السیرتین و دیگر قواعد العقاید و منصفه اهل سنت و جماعت
 در حق اینکتاب خوابی از شیخ ابوالفتح عامر ساوی حکایت میکنند و آن در نجات
 و آثار البلاد مسطور است و دیگر زاد الاخرة و دیگر کتب و وسیط و وجیز
 و خلاصه اینها و گزارد رفته نوشته است و دیگر فوج القران و خواص القران
 و جواهر القران و تفسیر سورة یوسف و باقوت التاویل و تفسیر التزیل که بنصره
 سلم الهموات در چهل مجلد است این بیچ مجلد و در تفسیر نکاشته و دیگر منصفه

وَمَنْحُولٌ وَمَلْخَذٌ وَمَقْتَصِرٌ وَشَفَا الْعَيْلِ فِي الْقِيَاسِ وَالنَّعْبِلِ وَأَسَاسُ الْقِيَاسِ
 ابْنُ شَيْشٍ جِلْدٌ فِي عِلْمِ أَصُولَاتٍ وَدِيكَرُ الْجَامِعِ الْعَوَامِ وَبِدَايَةُ الْمَدَانَةِ وَالْاِقْتِصَادِ
 وَالْاِنْتِضَادِ وَكِتَابُ التَّفَرُّقِ بَيْنَ الْاِسْلَامِ وَالزَّنْدَقِ وَالْاَرْبَعِينَ فِي اَصُولِ الدِّينِ
 وَالْمَضْنُونِ عَلَى اَهْلِهِ وَالْمَضْنُونِ عَلَى غَيْرِ اَهْلِهِ وَابْرَهَيْمُ كِتَابٌ فِي رُفُوحِ كَلَامِ
 وَعَقَائِدِ سَاخِنِ وَرِدَاخِنِ اسْتِ وَدِيكَرُ كِتَابِ الذَّرِيعَةِ اِلَى مَكَارِمِ الشَّرِيعَةِ
 وَاخْلَاقِ الْاَبْرَارِ وَنَضِيحَةِ الْمُلُوكِ وَاقَاتِ اللِّسَانِ وَكِرَالِ الشُّهُوبِ وَرِيَاضَةِ النَّفْسِ
 وَالْاَنبِيَاءِ فِي الْوَحْدِ وَالْفَرِيضَةِ اِلَى اللّٰهِ غُرُوجِ ابْنِهَا وَكِتَابُ اَحْبَابِ الْعُلُومِ هَشْتِ جِلْدٌ
 مَبْشُورٌ فِي عِلْمِ اخْلَاقٍ وَحِكْمَتِ عَمَلِيَةٍ وَرِدَاخِنِ اسْتِ وَدِيكَرُ نَوَادِرِ الْاَخْبَارِ وَشَرِكِ
 اِسْمِ اللّٰهِ الْحَسَنِ وَالْفِطْرَةِ الْمُسْتَعْمِرَةِ وَالذَّرَّةَ الْفَاخِرَةَ فِي كَشْفِ عُلُومِ الْاٰخِرَةِ
 وَالرِّسَالَةَ الْفَدَسِيَّةَ وَالْاَمَالِيَّ وَمِيزَانَ الْعَمَلِ وَاسْرَارِ عُلُومِ الدِّينِ وَابْنُ نَزْمِ جِلْدٌ
 فِي عِلْمِ حَدِيثِ نَوْشَنِ وَدِيكَرُ الْمَنْخَلِ فِي عِلْمِ الْجِدْلِ وَابْتِهَاتِ النَّظَرِ وَالْمَبَادِي
 وَالْغَايَاتِ وَالرَّدَّ عَلَى مَنْ غَيَّرَ الْاِنْجِيلَ وَمَشْكُورَةُ الْاَنْوَارِ وَمَعْبَارِ الْعِلْمِ وَمَحَلُّ النَّظَرِ
 وَنَهَائِفِ الْفَلَاسِفَةِ وَالنَّفْعِ وَالشُّوْبِ وَحَقِيْقَةِ الْفَوَلِيْنِ ابْنُ دَهْ جِلْدٌ فِي مَعْنَى
 شَيْءٍ وَسَايِرِ عُلُومِ اَسْتِ اَهْلِ سُنْتِ مِيكُوْبِنْدِ كِتَابِ الْمُنْفَذِ مِنَ الضَّلَالِ وَادْوَاخِ
 عَمْرِيَاخِنِ عَلْتَا شَيْعَةٍ مِيكُوْبِنْدِ كِتَابِ سِرِّ الْعَالَمِيْنَ وَكَشْفِ حَقِيْقَةِ الدَّارِ بَيْنِ
 دَرِيَا بَانَ مَرِيْدَاخِنِ صَاحِبِ اَثَارِ الْبِلَادِ مِيكُوْبِنْدِ كُوْبِنْدِ بَضَائِفِ ابُو حَامِدِ
 بَابِ اَمِّ عَمْرِيَشِ تَوْزِيْعِ كَرْدِنْدِ مَقَابِلِ هَرِ رُوْزِيْ بِيَكِ جَزْوِيْفِيْنَا دَابْنِ دُوْشَعْرَا حَافِظِ

ابو سعد سمعني در ذيل بوي منسوب داشنه كه

قرآن مجید از تشبیه

حلت عقلم صدغی خد

و لقد عهدنا له بكل برهما
 فنال العجايب حلت فيه
 عاد كتابا صفهائي ابن دويت را بوي اسنادا ده که
 هيبت صبوا كما ترون بزمك
 وتخطيت مناه بلتم خلد نهر
 انما اعزبت فالانلو موالاته
 اضحى بقايلته بوجاهه الشعر

مع الجملة وی در روز دوشنبه چهاردهم ماه جادی الاخره سال پانصد و پنج در
 بلاد طبران از این سرای سپنج دو گذشت چنانکه بفارسی گفته اند
 نصیب حجة الاسلام از این سرای سپنج حیات پنجه و پنج و وفات پانصد و پنج

بعضی
 ز اشعار فارسی
 ایچامد منوی
 ساخته
 اند

و بظاهر طبران بحال رفت و ادیب ابوالمظفر محمد ابیوردی شاعر مشهور او را مرثیه
 گفت بفصیله فانیه
 از اینجمله است این یک بیت که

مضروا عظم مفتوح فحمت
 من لا یشرک الله التالی الخلفه

گویند چون خبر فوت وی با امام اسمعیل حاکی رسید با این دو شعر بو مقام از
 فصیله مشهوره اش مثل جیت که

عجب لصبیر بعدا و هویت
 و کنا امر الیک در او غائب
 علفنا الیما قد صر کلنا
 عجايب تلین فیها عجايب

ملك الابد المجد الذی ابوالفوح احمد غزالی

برادر حجة الاسلام است در فقاہت ثالی برادر بود و با جماع مورخین و ادیبان
 معجبات چون حجة الاسلام نزلند ریر نظامتہ گفت وی بجای برادر نشست و
 بنظامتہ شرایطند و ریر و افاضت بجای میاورد لکن شوق و عطر بر او غالب شد و
 سایر قضایل و کالاش گنام ساخت و در ملاحظت و عطا و فصاحت لفظیم فقاہ

عالی رسید عبد الله بن اسعد باقی میگوید نوینی احمد در محضر سلطان محمد
 سلجوقی موعظه کرد سلطان از چندان وعظوی دلش پشیمان افتاد که دو هزار دینار
 با او عطا داد عبد الله بن زکریا بن محمود فرزند نوینی گوید حکایت کنند که سلطان
 ملک شاه مرید شیخ احمد بود و وقتی پسرش سنجرد در صبحت منظر زیارت شیخ
 رفت شیخ بیک سمت صورت سنجرد بوسه داد حاضران را این معنی خوش نیامد و
 نزد سلطان ملک شاه نقل کردند ملک شاه با سنجرد گفت شیخ احمد روی تو بوسه
 گفتاری گفت خوش باش که یک نیمه زمین را پادشاه شدی و اگر هر دو
 سمت صورت تو را بوسه بدمی تمام زمین در سلطنت تو میآید و هم پند شد که
 ملک شاه گفت صوفیه از شیخ احمد کرامات روایت کرده اند نوینی عبد الرحمن
 الجامی میگوید روزی کسی از وی حال برادرش حجة الاسلام پرسید که وی گجا
 گفت در میان خون سائل و پراطلب کردم در مسجد یافت از قول شیخ احمد بخت
 نمود و فصد را با حجة الاسلام بگفت گفت راست گفت در مسئله از مسائل مستحاضه
 فکر می کردم عبد الله بن زکریا بن الفزونی میگوید روزی شیخ محمد حجة الاسلام پند
 میگذارد و شیخ احمد حاضر بود همینکه نماز محمد بسر رسید احمد با او گفت ای برادر
 فرضیه از سر گیر که تو حساب بفال میگردی و هم او میگوید که حکیمان رجلا را در
 ان باخذ امر ته خاطر ليله باجرة معلومنه فالشيخ زاد في اجريتها واخذها الى بيته
 واقعد لها في زاوية من البيت واشغل هو بالصلاة الى الصبح فلما كان النهار
 اعطاها اجريتها وقال فوي واذهب الى حيث شئت و غرضه دفع الزنا عنها
 فاضى شمس الدين احمد بن خلكان میگوید احمد که صاحب کرامات و اشارات بود

کتاب احباب برادرش ابو حامد را مختصر ساخت در یک مجلد و انزال باب الاحباب
موسوم نمود و او را تصنیف دیگر است مترجم بکتاب الذخیره فی علم البصیره
و او در بلاد سیاحت کرد و صوفیه را بنفس خدمت نمود و بسیار بانقطاع و
عزالت مایل بود ملا عبدالرحمن جامی میگوید وی از اصحاب شیخ ابو بکر نساج است
تصنیفات و تالیفات معتبر و وسائل و نظیر دارد یکی از انها رساله سوانح است
که لغات شیخ فخر الدین عراقی بر سنن ان واقع است چنانکه در دیباچه لغات تصریح
فرموده ابن بخار و فارغ بغداد آورده است که وقتی در مسمع ابو الفتح احمد غزالی
فارسی بر سر عهد ملاوت کرد که با عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم الا به احد گفت

شرفهم بها الا ضاقت الی نفسهم بقوله با عباد انکا ابند شعر انشا بگو که

وما علی اللوم فی جنب جنتها
اصم الا نوحک با بیه و اینه
وقال الاعیاد ان الله الخلیع
الاقبال با عبد لم یبع

ابن خلکان میگوید هم در این معنی است این بیت که

لا تندی الایبا عبدما فانها اشرفنا سما بیه

از احمد غزالی شعر فارسی در سفاین و تذکرات و کتب تراجم و غیرها آورده اند از جمله

این سه شعر بنصن خواجده حمد الله مستوفی زبانی در تاریخ گنبد بدو شده که

چون چتر سبزی رخ بنجم سپه آباد
عبار ملک بنجم گونی که خامه ام
بافراگر بود هوس ملک سحر م
خاموش از گویم گونی که دفتر م
فایافت جان من خنجر از ملک بنمش
صد ملک بنمرو زیبک جو بنجر م

جمال الدین بن جوزی واعظ و شمس الدین ذهبی حافظ و روح احمد غزالی عفا بید

عجب نوشتند انداز قبیل آنکه بشطار معتمد بود و او وارث پس هر مؤحد مستدا
 امام یافعی مورخ میگوید الثقاتی بمطاعن ذمیه نیست امین احمد رازی میگوید که
 در شرح دیوان آمده که با امام احمد گفتند که تو خود را در ویش پنداری و چند طو
 اسب و اسب رازی گفتاری اما منع طویل و ابر کل زده ام نرد دل عبد الرحمن جا
 میگوید وقتی که احمد محضر بود چهار پایان وی گشاده شدند و رم کردند
 پیش وی گفتند و یافعی است دانست گفت چون ما فرود آمدیم هر که خواهد گو
 سوار شود بالجمله وی بجهد مسرت شد خلیفه در سال پانصد و هفتاد چنانکه
 حمد لله و یاحی و عبد الرحمن جامی ضبط کرده اند و با پانصد و بیست چنانکه اما
 یافعی و احمد بن خلکان او را ثبت نموده اند علی الاختلاف بشهر فزوین بالانفاق
 وفات یافت نیز او را بعضی از علما عصر مناری مشتمل بر یغیر و صندوق دانسته
 که در حواله مشهد سید اسمعیل نزدیک الافیو واقع است و با ما مزاده احمد ثنها
 داشت و یکی از اکابر فقهاء در دولت پادشاه مرحوم مغفور ^{رحمته} ^{علیه} السلام الله حلال النور
 حکم داد نام مردم از هزار و پانصد و صد و بیست و هفتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
 قریب پانزده سال از این پیش دیده شد که خواب بیاب کرده و خامیر بر
 افتاده بود

خواججه نظام الملک طوسی علیه السلام

خواججه نظام الملک فوام الدین ابو علی حسن بن علی بن اسحق بن العباس الطوسی فاضله
 احمد بن خلکان در وفیات الاعیان میگوید علامه سمعی در ترجمه وادکان از کتاب
 انساب چنین آورده که وادکان بلده ایست خرد بنواهی طوس گویند که نظام الملک

اصلاً از توابع آن بلده است و او دهقان زاده بود چون بسزای تحصیل کمالات رسید
 به علم حدیث و فقه اشتغال جست و در کسب آن دو صناعت شریفی جهد
 موفور و مبتذل داشت هندو شاه کپران در بنجاره بالسلف میگوید مولدا و روز
 ادبته پانزدهم ذی القعدة است سنه ثمان و اربعه مائه بنوفان طوس پدرش خدمت
 کردی اما حاصل خدمت بخرج او وفا ننمودی و خواجهر پوسنه صحبت با اهل
 علم و صلاح داشتی و در پانزده سالگی قرآن یاد گرفت و بقیه امام اعظم شافعی
 مشغول شد بعد از آن بغزنی رفت و با نویسندگان دیوان درامچت و در فنون
 ادب ماهر گشت و مدنی باعلی بن شاذان عمید بلخ میبود و کتابت میکرد و ابن
 شاذان بهرحیند نوبت با خواجهر کهنی حسن فریبر شدی و هر چه داشتی از او
 بستدی و او را کهنه نوگانگه و افلی بری باشد و چون این حرکت خسیانه عمید بلخ
 مکرر شد از خدمت او ملول گردید و بمرو رفت چغریک را آورد پدر البارسلا
 محمد انجا بود خواجهر پیش او رفت و حال خود بگفت چغریک را سخن گفتن او خوش
 آمد و بنور فرستی که ملوک پالک اعتقاد را باشد اما در پنجاب و اقبال در
 حاجت او مشاهده کرد و او را پیش پر خود البارسلان فرستاد و مکتوبی بنوشت
 که بایدا و تلحاسب و مشر و مدبر باشد بجای پدر و عمید بلخ کس فرستاد بمرو
 بطلب خواجهر و سلطان نامه بنوشت که کاتب بلخ کز بخت است و بخدمت آمده
 اگر فرمان باشد نا او را باز گردانند که کارهای بلخ مهمل میماند رای عالی بریز
 باشد سلطان التفات نکرد و گفت پیش البارسلان میباشد نور با او میباید
 گفت رسول به مقصود بازگشت

از امارات حسن و علامات سعادت مثال وی که صاحب دل و نشان داد و او اهل امر
 روی میدهند آنکه گویند در میدان کار چون خواجه شناخته سلطان شد و
 بامانت و کاتب و عقل و تدبیر شهرت یافت اتفاقاً سلطان از اعراسیت سفر به
 افتاد و عهد الملک کندهری وزیر و امزاج منحرف بود با سلطان نمی توانست رفتن
 و میبایست که از اصحاب دیوان یکی در خدمت سلطان باشد با اتفاق گفتند
 خواجه حسن طوسی مناسبست سلطان با استصحاب او مثال داد و خواجه
 دستگاه چنان نداشت که در آن سفر با ترتیب توانستی رفتن لاجرم بسپار غایت
 شد و از اسپتلا اندوه و وضو ساخت و در مسجدی رفت و در فراز کرد و بنما
 و عرض نیاز مشغول شد تا گانا پینائی در باز کرد و در آمد و گفت در این مسجد
 کعبت خواجه جواب نداد تا پینا بعضا کرد مسجد بر آمد و احسب باطنی که مفدور
 او بگرد و در مسجد محکم بپشت پیش محراب رفت و زیلو باز انداخت و اندکی بکاود
 و یک سبوی زویر و ن آورد و در دامن ریخت و ساعتی بان زر بازی نمود و باز
 در سبوی کرد و همان جای نهاد و بیرون رفت خواجه بفرغ خاطر بی رحمت مدتی
 استقراض آن زور داشت و تمامت مصالح خواست چنانکه لایق بزرگان و مقربان
 سلاطین باشد بساخت و در خدمت سلطان روان شد و کارش بالا گرفت و
 منصب و زوایات مبارکش مشرف گشت و نایبنا چون بازامد و زوایات
 هیچ نکفت و با افریده التخریظها و نداشت و صبر میکرد خواجه روزی با کوکبه
 عظیم در بازار میگذاشت نایبنا را بدید و بشناخت غلامی را گفت ان نایبنا را
 بگرابرون گاد او نام نیا هم غلام همچنان کرد چون خواجه بازامد نایبنا پیش

خواند و بنشانند و بنواختن نگاه گفتن از ذکر او ضایع شده بود باز یافتی با نه
 نایبنا فوراً برجست و دامن خواجه محکم بگرفت و گفت ز من تو برده چه از آن وقت
 باز که زرنلف شده با هیچ افریده نگفتم خواجه بچند بدو بفرمود تا اضعاف آن زر
 نقد به نایبنا دادند و دهی در ولایت مرو با ولایتی وقف کرده چنانکه آن ده را
 ده نایبنا خوانند و آن پچاره توانگر شد و از مدلت مسئلت برست الغرض چون
 سلطان البارسلان در ملک متمکک گشت بخواجه وزارت داد و دسترسست و
 خمپن و اربعمانه آورده اند که خواجه بعد از آنکه بخدمت سلطان بعضی دولت
 البارسلان بوشجاع محمد بن داود بن میکائیل بن سلجوق سپامد و البارسلان
 با پرغم او قتلش بز اسرا تپیل (با عم او قتلش میکائیل صاحب کرد که پدر
 سلیمان بر قتلش جد سلاجقه روم علی مافی و فیات الاعیان) حریفاناد
 وقتلش گشته شد و سلطنت بر البارسلان مفرز گشت نظام الملك عمید
 الملك را با چند از حشمت و مهابت و مال و عظمت بدید سلطان از ابرانش
 که عمید الملك را از پیش برگرد و در وقت ایشان مردم و شرکت وزارت میکرد
 پس سلطان بفرمود تا عمید الملك را بگرفتند و بمر و آوردند و بعد از مدتی
 دو غلام بفرستاد تا او را بکشند و خواجه از آن وقت در کار وزارت استقلال
 یافت میگویند که او در ظاهر و باطن محبت خیر و مؤثر عدل و کرم النفس و هوای
 علماء و سادات و صوفیان و زاهدان بود نهان و آشکارا و بر قانون شرع و هیچ
 حال چشمهات نفسانی التفات نمیکرد وی داد و افزده پسر کرامت شده بود
 بعضی وزارت سلاطین کردند و بعضی وزارت خلیفه مترشد آورده اند

پیر مؤید الملك از بلخ پیش پدید آمد و در آن وقت بیست ساله بود و حسن صورت
بکمال داشت و در خنجر خواجه ابوالقاسم بن رضوان را ببغداد جهته او خواستگار
کرده بود و پسر را طلبید تا ببغداد فرستند و مصاهرت با تمام رسد مؤید الملك
همینکه روی پدید آمد بد زمین بوسید خواجه او را نزد پادشاه خوش خواند و بگریزه
زمین بوسید خواجه او را در کنار گرفت و رویش بوسه داد و بگریست و گفت
ای فرزندان همین ساعت ببغداد رو و بید بفرز قاف مشغول شو پس پدید آمد
کرد و بیرون رفت خواجه این بیت بخواند که

افرقنا حوالنا النقبنا کانت سلمه علی خراجا

چون مؤید الملك بیرون رفت خواجه دیگر باره بگریست و با حاضران گفت بخدا که
زندگانی بقالان و عیش ایشان از من خوشتر است زیرا که بقال با مداد بدکان
آید و شبانگان بخانه خود رود و روزی که خدا بپنجالی روزی کرده باشد با
اهل و عیال خود بخورد و فرزندان او نزد او جمع شوند و پدید آید ایشان خرم
و خوشدل باشد و من باین بسط جا و سعه دستگان این فرزندان و اگر باین سن
رسیده است چند نوبت معدود دیده ام و عمر عزیز من در مثل مشا و اسفا
و ارتکاب خطا میگذرد هر شب و روزم مستغرق مصالح سلطان و ممالک
و لشکر و حشم و خدام است و با اینحال کاشکی از دشمنان وجودان بمن بودی
و چون اوقات بچنین حال بگذرد لذت عیش کی توان یافت و ببیند کی خدا
عزوجل کرد و وجود جهنم از آمدنم چگونه توانم پرداخت گویند خواجه در ایام
وزارت با سلطان از چگونگی بگذشت و اجرت کشی بانان چون ده هزار دینار

بروالی انطاکیه نوشت او را گفتند از چگونگی آن انطاکیه سه ماه راه است ملاحظه
 جهنم اجرت تا اینجا رفتن و باشد گفت راست میگوید اما غرض من آنست که
 عرض و طول مملکت سلطان را کسانیکه ندانند معلوم کنند و این برات و ا
 لشکران ما از کشتن پانان بخزند و هم اینجا مال با ایشان برسد و شخصی حکایت کرد
 که من در مجلس خواجه بودم در وقتیکه هم افطار و ممالک در تصرف داشت و
 سلطان مطیع اشاره وی بود در آنحال نامه از عراق بحکم پیاوردند مشتمل بر
 آنکه پانصد اسب عربی در موضعی که میان دو کوه است چرا میگردند ناگاه
 مرغان بسیار بزرگ مثل سگ و عقاب از میان کوه پریدند اسبان از آواز پرواز
 آنان بر میدند و بی اختیار بدو میدویدند و بیک بار در مضیقه عظیم افتادند و از
 میان آنجا بزرگ میرفتند و مضیق میزدند و بر بلندای بود اسبان بتصادم
 یکدیگر از آن بلندای در آید افتادند و بیشتر غرغشتند و آنکه که از آواز پرواز
 آمدند همه بآدمست و پای شکسته بود خواجه چون نامه بخواند زمانی دراز
 خاموش گشت بعد از آن بگریست گریه بی سختی و از مصیبتی که بر سر میگردید
 باز ماند چنانکه حاضران را عجب آمد که چنان وزیری با این مقدار زبان چنان
 منفعل شد و تسلیم و تشکین وی اشتغال گرفتند و من جمله شخصی از دیار
 آنجا حاضر بود گفت در دیار ما شخصی از اکراد اسبی بغایت نیکو داشت چنانکه
 بهزار دینار میخریدند و او نمیفروخت و بضیر الدین مروان راضی بود که با هزار
 دینار ضیعتی نیز منضم گرداند و از اسب را بخرید راضی نشد و گفت من فراوان
 این اسب نتوانم دید و وزیر امیر شهر سوار بود بصحرای رفتن را او گفتند که اسب

فلان شخص سفت شد و او را از پنجه ز بسبار دولتنگ است بهیچ حال نمی تواند
 امیر بفرمود تا او را بخوانند و هر چند تسلیم میکردند آن پچاره بهیچ وجه متکی
 نمیشد امیر گفت ای فلان شاید که خویش را به لاک از اسب از تو بلائی که بر نفس
 تو آمدی دفع کرده باشد و نوندانی او گفت ای امیر مصیبت من از آنست که هزار
 دینار میدادند تا که فرم امیر گفت هزار دینار باو دهد و جزای فوت شدن
 اسب مرا باشد مردی خوشدل شد و زربسند و بخانه رفت و روز دیگر
 چون از خواب برخاست هر دو چشمش رفت بود این خبر با امیر رسید گفت خدا
 عزوجل آن بلا به لاکت اسب از او دفع میکرد اما چون عوض آن بوی رسید
 بلا نازل گردید خواجه نظام الملک گفت جزع من بر تلف اسب از نیست و آن
 مفدا و آن محل ندارد که بدار بخمناک شوم و بگویم بلکه از این نامر چیزی مرا بیافزاید
 که از ننگ آن وقت مسئول گردید و قتی از غرنه میامدم و بغیر از سه دینار
 چیزی نداشتم چهار دیکر وام کردم و اسبی به هفت دینار بخریدیم و همان روز ببرد
 و مزبشت اند و هناك شدم و امر وزیر فضل الله پانصد اسب نازی تلف
 شد و در مال من اصلا نقصانی بظهور نرسید از شادی آنکه خویش را
 از آنجالت با اینجالت رسانید که بر من مسئول شد خواجه نظام الملک اول
 کسی است که مد رسد بساخت و این سنت شریفه تشریح نمود و دیگران باو
 ناتی کردند و قول هم دیده شد است که اختراع بنای مدرس برائے
 طلبه علوم قبل از خواجه نظام الملک شده بوده چنانکه نگارنده در طے
 و فتنامه مدرس در سنه ۱۰۰۰ و در سپه سالار اعظم الحاج میرزا حسین خان

بنجا و زالله عن سبتانه اشارت کرده است خواجہ در چند شهر از اصحاب جامعہ
 اسلام مدو سہ بساخت مثل بغداد و بصرہ و اصفہان و نیشابور و ہزار بلکہ
 در اقصی بلاد روم چنانکہ در جوامع الحکایات سد ہدال دین محمد عوفی بنجاوی
 مسطور است مسجد و رباط ساختہ و برانہا اوقاف معین کردہ است گویند
 وقتیکہ نظامتہ بغداد را بساخت فتم و معتمد را و ابو سعید احمد بن محمد صوفی
 نیشابوری بود بنجا جہ رسائیدند کہ در اینکار خیانت کردہ و بسپار وزیر عمارت
 نصرف نمودہ ابو سعید بدانشت بگریخت و بصرہ رفت بنجا پشیمان شد و
 ببغداد آمد و پیش خواجہ رفت و خدمت کرد و گفت بخداوند تو اینمدوسہ را
 خالصا لوجه الله بنا فرمودی ہر کہ در ان خیانت کرد حساب او را با خدای گذار
 تا تو ثواب پابی و خائن و ذر و بال انرا بقیامت برد خواجہ گفت اندوہ من ازان
 مال نیست کہ تو خیانت کردی یاد بگری بلکہ اندوہ من بر زمانہ است کہ فوت
 شد و ندادگان مما کہ نیست و من خواستم کہ اینمدوسہ را بنا محکم باشد مانند
 بنا جامع منصور و بہما و ستان عضدالدولہ چہ شنیدم کہ ایشان از برای یک
 اجر یک زینبیل کہ میرنجینند و با من گفتند کہ تو وجہ عمارت را در اجر منغوش صند
 کردی و ازان مدترسم کہ زود خراب شود و بان خاش پیش از ان خطاب نکرد و نظا
 کہ در بصرہ ساخت نزدیک کور زبیر عوام است و ان نظامتہ از ان بغداد نیکوتر و
 بزور گذر بودہ و در او خرابام مستعصم خراب شد و اجر و دیگر آلات و اینفسر بصرہ
 نفیل کردند و مدوسہ دیگر ساختند و نامش نظامتہ نہادند و گویند چون
 خواجہ از ساختن نظامتہ بغداد فراغت یافت نمازین داد الکبیر شیخ ابو زکریا

خطیب تبریزی داد صاحب النصاب فی الادب و او هر شب شراب خورد
 و شاهد اورتی و امثال اینجکات ارتکاب کردی تو اب مدوس چنانکه رسم
 بخواجه نظام الملك مطالعه نوشت و حال شیخ ابو زکریا بنمود خواجه گفت من
 هرگز این معنی باور نکریم پس در شبی منکر وارد مدوس آمد و برویام دارالکتب
 رفت و از وزن فرونگر گشت شیخ ابو زکریا به از معاملة معلوم مشغول بود و
 هیچ نگفت و بخانه رفت و بامداد دفتر نظامت بخواست و مشاهره و مباحثه
 شیخ ابو زکریا مضاعف گردانید و برانها بفرستاد موصول را گفت شیخ را از
 من خدمت برسان و بگوی بخدای که من نمیدانم شیخ اخراجات بسیار است
 و گرنه بدین قدر مشاهره و مباحثه و اضی نبود می شیخ ابو زکریا بدانت که خوج
 بر حال او و وفوف یافتند است در خجالت افتاد و ثوبه بوضوح کرد و دیگر بر سرانکارها
 رفت از مکارم و ماثرت خواجه نظام الملك خبر شیخ ابو سعید معمر بر لبه عامه
 واعظ بغدادیست و فصل موسوم بالنصیحة النظامیه از انشاوی اینجبر و فصل
 مزبور طولی دارد هر که بخوهد بمطابق خود رجوع نماید نظام الملك را با حسن
 صباح ماجریات شکفت افتاده که در کتب سیر و تواریخ و غیرها مسطور است
 و مشهور گویند خواجه را بیست و نه سال زمان وزارت مانداد یافت چها
 سال وزیر البایرسلان بوده است و پانزده سال وزیر سلطان ملک شایب
 گفتند وی شصت سال وزارت کرد و قول اول صحیح است بالجمله او را در
 عمر دانی باخوانون بزرگ ملک شاد و سر ولایت عهد روی داد خوانون
 خاطر ملک شاد انبیت بوی مشغیر سلخت در میان سلطان و او سخنان

خبر کشف آمد تا آنکه که ملک شاه از اصفهان بغداد میرفت بنا بر پنج سال چهار
صد و هشتاد و پنج هجری خواجہ راد بر وجود که از شهرهای لر کوچک محسوب
میشد یکی از فدائیان حرب صباح و با یکی از صوفیان بجز ربک ملک شاپوش
آمد و فضیله داد خواجہ چو رخصت بسند انشخص کردی بر اندامش چو آ
و او را از پای در آورد و در وقت هفتاد و هفت سال داشت غلامان و
معلمان شخص او را با اصفهان برده در محله کران بموضع کرجوی ایلی
بزرگی گذشتہ بنجاک سپردند و اینجارا اهل اصفهان تربیت نظام می گفتند
گویند وی پس از پاس شعر چند از خود در برد و ولایت و سفارش فرزند
بعضو فرستاده و انهاد و بعضی از سفایین و نند کرجات و نوار پنج تبت

باین صورت که

بگنجد باقبال تو ایشا جوان بخت
گردسم از چهره ایام سردم
طغرل کونامی منش و سعادت
پیش ملک العرش بتوفیق تو بردم
آمد ضامن عمرم نمود ^{کنه} سه
و اندر سفر از ضربت کج کاردم بردم
بگذاشتم ایتخدا و پرینه بفرزند
او را بخدا و بخداوند سپردم

و از خواجہ نالی فی مترجم بنصیحة الملوك ماند و نسخه از آن در نزد خواندمیر بوده است

شبل المدوله داماد خواجہ ایند و شعر تغزید و مرثیه وی بنظم کشید و که

کالونی بنظام الملك اولو
نفیله اصاغها الخیر شرف

بد قدر عرف الایام قیمتها

فکرها ضلله منهل الصد

ابن حمزه طوسی علیه السلام

الشیخ الفقیه المحدث النبی ابو جعفر عماد الدین محمد بن علی بن حمزة بن محمد بن علی
 الطوسی الشهید از قدما، ففها فرقة امامیه و مشاهیر محدثین اثنی عشریه است
 در کتب اسناد الایمه مذهب جعفری در فرق فقه نام او بسیار ذکر میشود گاهی
 بعنوان ابن حمزه و گاهی بعنوان ابو جعفر ثانی و احيانا بعنوان ابو جعفر مناصر
 و قبله بعنوان عماد طوسی و کثیرا بعنوان صاحب الوسيله چه تصنیف وی در
 علم فقه موسوم بکتاب الوسيله الی نيل الفضيله و تصنیف دیگر دارد من ترجم بکتاب
 الزایع فی الشرایع و دیگر کتاب الواسطه و دیگر مسائل الفقه و مشهور ترازمه کتاب
 الثاقب فی المناقب و غیره از او با ابو جعفر ثانی با مناصر نسبت بشیخ الطالبین
 که ابو جعفر طوسی اول و مقدم میباشد محدث فاضل عالم عامل حسن بن
 علی بن محمد طبری در دو تالیف شریف مناصب الطاهرین و الکامل الیهائے
 ابن حمزه و انام برده و از کتاب ثاقب او در مناصب ائمه علیهم السلام بی روایت
 و معجزات تبرجه آورده است با بنوعنوار که شیخ امام علامه فقیه ناصر الشریعه
 حجة الاسلام عماد الدین ابو جعفر محمد بن علی بن محمد طوسی شهید در کتاب
 الثاقب فی المناقب چنین گفته شیخ حراملی دوامل الامل از فهرست شیخ
 منجیب الدین منی که برای ثبت اسامی مشایخ شیعه بنصان بفهم که از شیخ الطالبین
 مناصر بوده اند تالیف شده نقل نموده است که در ترجمه ابن حمزه چنین آورده
 که الشیخ الامام عماد الدین ابو جعفر محمد بن علی بن حمزة الطوسی الشهید کفیه
 عالم فاضل واعظ له نصابه منها الوسيله الخ اذا یبجا معلوم میشود که ابن حمزه

صاحب وسيله وثاب طبقة بعد از شيخ الطائفة بوده است و اما آنچه مقلد
از زمان ما بين ايشان فاصله افتاده آنچه از تبع اجازات و تطبيق تواريخ و نسبت
طبقات مستفاد ميشود آنستكه ابن حمزه با شيخ الطائفة قريب العصر بوده و با
بعضى از شاگردان شيخ ^{صلى الله عليه} معاشرت داشته و پند ايند عوى انست كه
ابن حمزه از شيخ ابو جعفر شوهانى بلا واسطه روايت ميكند چنانكه سید رضى
الدين بن طاووس حنی رضى الله عنه حسب النقل در كتاب مشهور خود موسوم
بغياث سلطان الورى فرموده كه وفد حلى ابن حمزه في كتابه في فضائل الصاوة
عن الشيخ ابو جعفر محمد بن الحسين الشوهانى انه كان يجوز الاستبصار عن الميت
و اين كلام اگر چه زياده بر ظهور حكمايت بلا فاصله دلالتى ندارد الا انكه بقربنة
مواضع ديگر محقق است كه شيخ شوهانى از مشايخ روايت عماد الدين بن حمزه صحاب
وسيله است مثل اينكه خود در كتاب ثواب در مقام اثبات معجزات انبيا ماضين
براى وصي اشرف الانبيا محمد بن عبد الله صلعم ميگويد ما لنا فر و ما اظهر الله
سجانه و تعالى بهامن الا بهر ففقدنا قال الله تبارك و تعالى اهل البيت عليهم السلام
ما يفارب ذلك و يدان به و يجانس و يماكب و هو ما حدثني به شيخى ابو جعفر محمد
الحسين بن جعفر الشوهانى في داره بمشهد الرضا باسناد يرفعه الى عطاء
عن ابن عباس الخبير محققست كه ابن حمزه از شيخ ابو جعفر شوهانى اخذ خبر نموده
بلا واسطه و شيخ شوهانى از مشايخ ابن شهر آشوب بوده چنانكه صاحب الملل
تاريخي نموده است و گفته كان عالما و رعا من مشايخ ابن شهر آشوب و از مسلمانان
انكه مرتبة مشايخ ابن شهر آشوب ما زنده رانى مرتبة ناصب شيخ ابو جعفر طوسى است

شیخ الطایف پس شوهانی باشاگردان شیخ هم طبفه بوده است و این حمزه و این
 شهر آشوب با یکدیگر هم طبفه و معاصر و شاگردان یک شیخ میبوده اند و نوطن
 شوهانی در مشهد مفدسه منجیب الدین فی نیز ذکر نموده است و ترجمه
 او کفیه الشیخ العقیف ابو جعفر محمد بن الحسن الشوهانی تزیل مشهد الرضا
 فقه صالح ثمره بالجمله این حمزه صاحب این عنوان از مشاهیر مفدسین فقهائو
 محدثین است صاحب صحیفه الصفائیه او آمدن کورداشن روی بجای عماد الدین
 بغلط جمال الدین دیده میشود میگوید محمد بن علی بن حمزه الامام جمال الدین
 ابو جعفر الطوسی المشهدی شیخ امام واعظ فقه عالم له رضائیه کراه
 منجیب الدین و عنه صاحب الامل و لفظ جمال الدین علی التخیف و از عماد الدین
 تصحیف شده است و این اختلافات در سراسر اسامی معتبره بر مسامحه شایعه است
 در این مقام که کثیراً اسما بعضی از اباء و آمدن کورد و عنیدانند و شخص را بجلد و عاب
 منسوب میسازند و گرنه نام این حمزه همان بود که در عنوان ثبت شد موافق آنچه
 میرزا عبد الله افندی در معجم ریاض العالینا آورده است که کفیه که محقق ثانی
 شیخ نور الدین علی بن عبد العالی الکرکی صاحب جامع المقاصد فی شرح القوا
 در بعضی از اجازات مبسوطه خویش فرموده است که این حمزه و افام هبته الله بود
 و از فقهها حلب بشمار میآید و این هر دو فخره از متفردات کلامان بزرگوار است
 واحدی از اصحاب اجازات و ابواب معجزات و مصنفین رجال و نقله نواریخ علینا
 و غیرهم این سخنها نکتند و غالب است که این اشباه از روی نام و نسبت سپید
 هبته الله بن علی بن محمد بن حمزه العالوی الحسینی مصنف مالی علی ما نقل عن

الفهرست المنتجبی روی داده باعتبار آنکه کلمه حسنی نیز بجای نصیحت یافته شد
 و در عدد علماء عظام از فرقه اثنی عشریه و کسرا نیز اصحاب فهارس و ارباب ^{از طوس} تراجم
 مذکور میباشد و بعضی از معاصرین احتمال داده اند که ایشان بر حسب دلالت
 پاره از امارات از اجداد صاحب این عنوان باشند یکی الشیخ نصیر المله و الذری علی
 بن حمزه بن الحسن الطوسی که صاحب امل الامل در حق او گفته است فاضل
 جلیل مصنفات پر و بها علی بن یحیی الخباط و دیگر الشیخ نصیر الدین ابو طالب
 عبدالله بن حمزه الطوسی المشهدی صاحب النصابینف و التألیف که هم شیخ حر
 عاملی در کتاب امل نام و پر ابهامین بیان ذکر کرده بالجمله زمان ولادت و وفات
 ابن حمزه بدست حدی از متبعین و منظرین برکت متعلقه این طایفه است
 کتاب الوسیله و کتاب الثاب هر دو از مشهورات شیخ و نقایب مصنفات شیعیه
 میباشد و بودن و وسیله از ابن حمزه طوسی صاحب این ترجمت مسلم است
 و از پیش بنیان نیز کسی که بر این معنی تصریح کرده و تصریح او فعلا موجود است یحیی
 بر سعید المهدی الحلی عم زاده محقق اول میباشد صاحب کتاب الجامع فی الفقه
 و المدخل فی الاصول در مقدمه کتاب دیگرش که موسوم است بنزهة الناظر
 فی الجمع بین الاشبا و النظائر میفرماید قال شیخنا السعید ابو جعفر محمد بن الحسن
 الطوسی قدس الله روحه عبادات الشرع خمس الصلوة و الزکوة و الصوم و الحج
 و الجهاد و قال الشیخ ابو جعفر محمد بن علی الطوسی المناخر رضی الله عنه فی الوسیله
 عبادات الشرع عشر اضافة الى هذا الخمس غسل الجنابة و الخس و الاعتكاف و
 العمرة و الرباط و قال الشیخ ابو علی سلام العبادات سترا سفت الجهاد من الخمس

الاول و اضاف إليها الطهاره والاعتكاف وقال الشيخ ابو الصلاح العبادات
عشر اسقط الجهاد ايضا من الخمس الاول و اضاف إليها الوفا بالنذور والعهود
والوعود و براهين الأيمان و نادية الامانة والخروج عن المحفوف والوصايا ولكن
بارة كتاب ثابت في المنافع مختصرا شباهي برای برخی از علما اینقر حاصل شد
و انرا بدیگری نسبت داده اند صاحب روضات الجنات زید توفیق در ترجمه
بها الذری علی بر علی الاولی صاحب کشف الغم میگوید صاحب ریاض از سید
امیر حسین بجنهد عاملی نقل نموده که او کتاب الثابت فی المنافع را نیز از مصنفنا
علی بر علی دانسته انکا نقض عقیدت سید عاملی مذکور کرده فرموده است که
وی در اسناد این نالیف بصاحب کشف الغم بخط او نقل است چه این کتاب از
یکی از شاگردان محمد بن حسین شوهان پست و او با شیخ طوسی علی الرضی فریب
العصر بوده صاحب روضات خود نیز بعد از نقل نقض مسطور میگوید و الخوفیه
کا ذکره الناقض فان الكتاب المذكور من البیانات عماد الذری الفقیه الطوسی صاحب
الوسيلة والواسطه یقینا

حاشا العجم حکیم ابو القاسم فردوسی علیه الرحمة

ترجمه احوال و خبر مبداء و مثال وی و حکیم اسدی طوسی در جمیع تذکرات و
سفاین مشروح است و ما در این مقام اکتفا میکنیم بکلام امیر فاضل دولتشاه
سمرقندی چه اینچنین است ^{بتذکره} فحولش در حالات سخنان و از عجم آورده است
اخبار معتبره مورخین و روایات اثار است در ذکر احوال حکیم فردوسی میگوید
اکابر و افاضل متفقند که شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی

از کم عدم بمعموره وجود پای نهاده و الحق داد سخوری و فصاحت داده و
شاهدی عدل بر صدق و پند عوی کتاب شاهنامه است که در پربانصد
سال گذشت از شاعران و فصیحان روزگار هیچ افردید و ابارای بجو شاهنامه
نبوده و اینک از شاعران و فصیحان روزگار هیچکس را مسلم نیست و این معنی هداست

خداست در حق فردوسی قال بعض الافاضل

سکه کاند رخن فردوسی طوسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن
کافر مگر هیچکس از جمله فریب نشاند
او در دستش گرفت بر سر کرسی نشاند

و غریزی دیگر راست در بنمعی

دو شعره گریه برانند هر چند لایقی بعدی
اوصاف و قصیده و غزل را فردوسی و آثور و سعدی

انصاف است که مثل فصاحت و باری فصاحت خافانوار جگرفت اندکی کم
زیاده مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجہ خسر و خواهد بود بلکه زیبا
اما مثل اوصاف و سخن گزازی فردوسی کدام فاضل شعر گوید و گرا باشد میتواند
بود که شخصی این سخن را مسلم ندارد و گوید شیخ نظامی در پربان صد بیضا است
در این سخن مضا این نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و منین و
پر معانیست اما از راه انصاف نامل در هر دو شبهه گویند و هم نیز بوده حکم بر
در میان گویند و

اما اسم فردوسی حسن بن اسحق بن شرفشاه است و در بعضی سخن ابن شرفشاه
مخلص میکند و از دهافین طوسی بوده گویند از فرزند زانست من اعمال طور

و بعضی گویند سوری بن معز که او را عمید خراسان می‌گفتند اند در روسنا
 طوس کار پزی و چهار باغی داشته فردوسی و پدر فردوسی باغبان آن
 مزرعه بود و وجه تخلص فردوسی النسب والعهد علی الزمان ابتدای حال
 فردوسی النسب که عامل طوس بر او جوری و بیدادی می‌کرده بشکایت عامل
 از طوس بغزین رفت و مدتی بدرگاسطان محمود تردد می‌کرده مهمتی که
 داشت مثنوی نمیشد و بخرج الیوم در ماند شاعری پیش ساختن فطعه و
 قصاید می‌گفت و از عام و خاص وجه معاش بدو می‌رسید و در سزا و را
 صحبت اسناد عنصری می‌بود و از غایت جفا عنصری او را این روز و بیشتر
 نمیشد تا روزی بحیله خود را در مجلس عنصری گنجانیپدید و در آن مجلس
 عبیدی و فرخی که هر دو شاگردان عنصرینند حاضر بودند اسناد عنصری
 فردوسی را چون مردی روسنائی شکل دید از روی ظرافت گفت ای برادر
 در مجلس شعر اجرا نمی‌کنی فردوسی گفت بنده را در این سخن اندک مایه
 شروع هست معلوم شود غنچه گفت

چون عارض ثومان باشد روشن

عبید گفت

مانند رگل نبود در کاشن

فرخی گفت

شکانت کند همی از جوشن

فردوسی گفت

مانند سنان کبود رجنک پش

همکنان از حسرت کلام او تعجب کردند و اسناد عنصری فردوسی را گفت
 زیبا گفتی مگر برادر فارغ سلاطین و فوفی هست گفت بلای نارنج ملوک عجم همراه
 دارم عنصری و برادر ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد فردوسی را بر شو
 شاعری و سخنوری قادر یافت گفت ای برادر معدن و دریا که ما فضل تو را
 نشناخیم و اورا مصاحب خود ساخت و سلطان عنصر پرافرموده بود که
 نارنج ملوک عجم را بید نظم در آورد و عنصری از کثرت اشغال بهانه میگرد
 و میخواند بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد و هیچکس را در آن
 روز کار نیافته که اهل اینکار بوده باشد الفصیح فردوسی را پرسید که تو آن
 نظم شاهنامه گفتن فردوسی گفت بلی انشاء الله اسناد عنصری از این سخن خرم
 شد و فی الحال بمرض سلطان رسانید که جوانی خراسانی مدد و بیباخوش
 طبع و بر سخنوری قادر است و کار بند است که از عهد نظم نارنج عجم بیرون
 تواند آمد سلطان گفت او را بگوی تا در مدح من چند بیت بگوید عنصر
 فردوسی را بمدح سلطان اشارت کرد فردوسی چند بیت در مدح سلطنت
 بگفت در بد بهر و این بیت از این جمله است

چو گوید کتاب شیر مادر گشت بگوار و محمود گوید نخست

سلطان از این بیت خوش آمد فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه پیام
 نماید گویند او را در سر ایوستان خاص فرمود تا چهره و مسکنی دادند و مهرا
 و وجه معاش مفذر کردند و مدت چهار سال در خطه غزنه بر نظم شاهنامه

مشغول بود بعد از آن اجازه حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه مشغول
 باشد و مدت چهار سال دیگر بطوس ساکن بود و باز بگزین رجوع کرد و
 چهار دانگ شاهنامه را بنظم آورده بود بعرض سلطان رسانید و مقبول
 نظر که پیاختصاص سلطان شد و باز بر طریق اول بکار مشغول شد و
 سلطان گانگا و رانوازش و نفقدهای فرمودی و مرتباً و شمس الکفاخوج
 احمد بن حسن مهندی بود مدح او کفنی و الثقات با پا ز که از جمله خاصان بود
 نمی کرد و پا ز از این معنی نافر شد و از روی معادات در مجلس خاص بعرض
 سلطان رسانید که فردوسی و افضی است و سلطان محمود در دین و مذهب
 بغایت صلب بوده است و در نظر او هیچ طایفه دشمن نرازد و افضی بنود
 خاطر سلطان از این سبب بر فردوسی منغیر شد و وزی او را طلب فرمود و
 از روی عتاب با او گفت تو فرمطی بوده بفرمایم تا نرازد و ز پر پای فیل و هبلک
 کنند تا جمیع فرامطه و اعربت باشد فردوسی فی الحال در پای سلطان افتاد
 که من فرمطی نیستم بلکه از اهل سنت و جماعتم و بر من افترا کرده اند سلطان
 فرمود که بجهندان بزوک این بدعت از طوس بوده اند اما من ترا بخشیدم
 بشرط آنکه از این مذهب رجوع نمائی بعد از آن از سلطان هراسان شد و
 سلطان نیز در حق او بدگمان گشت بهر کیفیت که بود بنظم کتاب شاهنامه با هم
 رسانید و او را طمع آن بود که سلطان در حق او احسانی بزوک بجای آورد
 مثل ندیمی مجلس خاص و اقطاع چون خاطر سلطان بدو گرا شد بود او را
 صلوات کتاب شاهنامه شصت هزار درم نقره انعام فرمود که هر بدینی را در

نفره باشد و فردوسی بغایت این انعام داد و حق خود حفظ داشت تا بسند
و بیازار شد و بنجام درآمد بیست هزار دینار و اجرت حامی بداد و بیست
هزار درم ففای خرید و بیست هزار درم باقی بمسئولان قیامت نمود و خود را
در شهر غزنین مخفی ساخت و بعد از آن محمد بن کتاب شاهنامه را از کتابدار
سلطان بدست آورد و چند بیت در مدحت سلطان برانجام داد

و این ابیات از اینجمله است

ای شاه محمود کشور گشای	ز گنجشکی بترس از خدا
به سی سال بردم بشمار مرغ	که ناشایخ شد مرا نالج و گنج
اگر شاه بودی پدر	بسر بز نهادی مرا نالج زرد
چو آند زینارش بزرگی بنو	بنارست نام بزرگان شنو

و باقی این ابیات شهرت عظیم دارد نوشتن تمام احتیاج نبود فردوسی مدتی
چهار ماه در غزنین منواری بود و بعد از آن مخفی به هرات آمد و در آنجا ابوالمکارم
صتاف چند گاه سر برداخر رسولان بنفخص فردوسی می رسیدند و در
شهرها منادی میکردند فردوسی بمشقت تمام خود را بطوس رسانید
و در آنجا نیز نتوانست بودن اهل و عیال واقربا و ادعای گریه عازم رستمند
شد و در آن حین اسپهبد جرجانی از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمند
بوده بدو پناه آورد و اسفهد او را مراجعات کرد و از فردوسی ابیات هجو
سلطان را بر یکصد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد
و او اجابت کرد و دیگر بار بطوس رجوع کرد و پیری بروی مستول شده بود